

سوگ سیاوش

(در مرگ و رستاخیز)

شاهرخ مسکوب - ۳۶۹ ص

انتشارات خوارزمی ۱۳۰ ریال

((شاهنامه)) متحرک در زمان

محمود نیکویه

بعداز نمایه سیاوش نیک چهر بدنیا می‌آید و سپس اورا به رستم
می‌سپارند تابدو رسم پهلوانی آموزد.

رستم پس از هفت سال تعلیم سیاوش، که خود بیل شده بود ازیلان،
اورا بدرگاه شاه می‌برد.

کاوس را همسری است «سودابه» نام دخت شاه هاماوردان، که
پس از دیدار سیاوش دلباخته او می‌شود و عشق در ده او منسیزد. پس
به بهانه هایی سیاوش را به شبستان می‌خواند و عشق براو عرضه می‌کند و
قضیه دلباختک اش را براو می‌خواند، اما سیاوش دل بد نمیدهد و از
مهرش سر می‌بیچد، سودابه که چنین می‌بیند بشاه عرضه می‌کند که
سیاوش قصد تصرف اورا داشته، کاوس ناراحت می‌شود و خشمگین، و دست
و پای سیاوش را می‌بود و نشانی از بوی سودابه در آن نمی‌بیند پس سودابه
دا دروغزن می‌خواند و حیله کر.

پس از چندی سودابه به کاری اهریمنی دست می‌بازد. بهزیز حیله‌گر
که آبستن بود، زدگان میدهد تابداروتی بچه را بیندازد. واو به کاوس
چنین و انعமود کند که بچه ازاوست و سیاوش موجب مرگش شده است.
ذن چنان می‌کند و سودابه به فان می‌شود، شاه به شبستان می‌آید و ماجرا
را با خترشناسان در میان می‌نند و آنان می‌کویند که کوکد ازان اونیست.
اینجاهم حیله اهریمنی سودابه نقش برآب می‌شود.

سرانجام بر آن می‌شوند که برای اثبات بیکنایی دو طرف هرگدام
به آتش سوند، زیرا که آتش به جان بیکنایان گزندی وارد نمی‌سازد. سودابه
که از آتش هراس داشت، قضیه کوکد سقط شده را بیش می‌شود و خود را
بیکنای قلمداد می‌کند و از کاوس می‌خواهد که سرآغاز، سیاوش
باشش شود.

سیاوش آماده رفتن می‌شود و برآسب خود سوار می‌کردد و به آتش
می‌زند و سالم در می‌آید. جملکی شادمان می‌شوند و سودابه رو سیاه.
پس کاوس قصد قتل او می‌کند ولی سیاوش اورا می‌بغشد و از
گناهش در می‌گذرد.

در این زمان «افراسیاب» بانشاه توران به ایران می‌نازد و از
جیحون می‌گذرد. سیاوش برای رهای ایران و همچنین رهایی خود از
سودابه، بارستم عازم جنگ می‌شود و بلغ را متصرف می‌کردد و پرورذش را
به کوش شاه میرساند.

در این میان افراسیاب خوابی هولناک می‌بیند که روزگارش بدست

«سوگ سیاوش» گتابیست از «شاهرخ مسکوب» در تحلیل داستان
سیاوش از شاهنامه فردوسی.

مسکوب را در «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» شناخته‌ایم و بروش
بروزمن اش آشنا، اینک «سوگ سیاوش» پیش روی ماست.

مسکوب در این کتاب همانند کتاب گشتیماش، دیدی و رفعت دارد
و عمیق، و تمامی گوشمهای این ترازی شکر را چنان مشکافانه بروزی
می‌کند که نقطه ابهامی برای خواننده باقی نمی‌گذارد.

مسکوب اجزای داستان را کالبد شکافی می‌کند و هرگدام را
بزرگنمایی کرده بخواننده عرضه میدارد، البته این کالبد شکافی همچون
تحقيق «بزرگان قوم» یک کالبد شکافی عرضی نیست، بلکه مسکوب به
گلیت داستان نظر دارد. او بدبیال «نسخه اصل و بدل» نمی‌باشد بلکه
روح داستان برایش مطرح است.

«بزرگان قوم» متأسفانه سالها بدبیال «نسخه اصل و بدل» و
شرح احوال «شاهنامه و فردوسی» هستند و کمتر بدبیال نقد و تحلیل
شاهنامه. البته قصیده ما نفی و تحریر وی ارزش کردن کار آنان نیست، بلکه
می‌گویند هردوگار ضروریست. تا نسخه معتبر و قابل اطمینان از شاهنامه
نداشته باشیم نمیتوانیم دست بمنقد و تحلیل زنیم، چه اینکار در درجه
اول به متن معتبری نیاز دارد و این در حیطه کار «بزرگان قوم» است.

و حال که نسخه‌هایی معتبر به چاپهای گوناگون و زندگانی‌ها بایس
فراآن از فردوسی و شاهنامه‌اش در دست داریم، بیهوده و غبت انتکه
باز بدبیال «نسخه اصل و بدل» وجستجوی نام همسر فردوسی برویم.
شاهنامه اثر گرانبهای فردوسی آماده است و مهم و بروزی هر داستان خود
کتابی می‌شود جداگانه.

کوشش آفای شاهرخ مسکوب در این زمینه شایسته صد تحسین
است و این دو کتاب التوبی تواند بود برای بزوشگران شاهنامه.
کنون می‌بردایم به سوگ سیاوش نکاشتمای در مرگ و رستاخیز.

«فسرده داستان»

سیاوش پسر کاوس شاه است، مادرش از نژاد ترکان و سرخورده
مهر پدریست و فراری جنگل، که بدست بهلوانان ایرانی می‌افتد و در
تصابحش میان یلان نزاع می‌شود که سرانجام بداوری کاوس از آن او
می‌شود.

یعنی «پدید آورنده شاهنشاهی» است. و دارای فره ایزدیست، همانظوریکه سیاوش دارنده آن است.

«فره ایزدی» عنایتی است الی بر ایرمدادان خاص، که برترند و شایستگی پادشاهی دارند.

«فره ایزدی» چون بکسی تعلق گیرد، مایه دانایی و حکمت و بینایی در کارها میشود و او را بشاهنشاهی میرساند و از هر خطر نجات میبخشد.

دارنده «فره ایزدی» مقامی در خود بیامبران دارد چون این مقام، بخشایشی است ازایزد ایزدان، اهورامزدا.

ازین رو پادشاهانی که دارای «فره ایزدی» بوده‌اند، بیزدان خواه و بیزدان بirstت بوده‌اند و ازین جهت است که سیاوش بدیره عشق سودابه نمیشود و بیمان افراسیاب نمی‌شکند، زیرا که بیمان شکنی از صفات اهریمن است و سیاوش زان ایزدان، زینرو میگوید:

بکین بازگشتن بردین زدن
چنین کی بستند ذهن گردگار
سیاوش دارنده فره ایزدیست و همین فره ایزدیست که اورا از آتش

می‌رهاند؛ فیرا:

«فره آنان ملکه ناسوتی اتشی است که در بهشت است.» (۲)

دارنده‌گان «فره ایزدی» سنتیزه‌یی بی پایان، با اهریمن داشته‌اند از اینرو سیاوش را با هرین آشنازی نیست و خود میگوید:

(نه با اهرمن آشناز کنم)
او از مقدسان است، ازایزرو زرتشت نیایش میکند که گشتابی چون سیاوش «ازیبا بیکر و بی‌الایش گردد». (۳)

(آیوبی بیغیر پاکتر اذاؤ کسی را نمی‌شناسد).

او واسطه ایزدیست و تمامی گردارش تحت الشاعع وظیفه ایزدی اش می‌باشد، حتی عشق و همسری بازنان.

او عشق میورزد و همسر می‌گزیند تا مولود زمان، «کیخسرو» پدیدار آید.

«بیوند بازنان برای نفس عشق و زیدن نیست.»

بیکار با دارنده «فره ایزدی» بیکار با بیزدان است و کسی که دارنده «فره ایزدی» را نابود کند، هرگز آسایشی نخواهد دید و به هولناکترین مرگها، تباہ میشود. ازین جهت است که «بیران» وزیر افراسیاب، و «فرنگیس» همسر سیاوش افراسیاب را از بیشامدی ناکوار آگاه میکند، و «کیخسرو» کین خواه سیاوش، افراسیاب را به هولناکترین مرگها تباہ میکند.

واین مرگ هولناک بسراخ دستم کشته استندیبار هم می‌اید چون استندیبار نیز دارنده فره ایزدیست درست بحیله‌گری برادر اهریمنش (الشغان) بقتل میرسد.

اما مرگ سیاوش چنان نیست که بکلی نابودش کند، مرگ او در پایندگی اش است، مرگ او خلی به ذات وارد نمیکند او جاود است زیرا که مرگ نمودی گذراست.

شهادت سیاوش همچون شهادت مسیح و حسین بن علی و حلاج است، تمامیشان زندگیشان را در مرگ امن اکاشند. مرگ سیاوش چیرگی او بر اهربین نایکار و زندگی دوباره بخشیدن به ایران بود و مرگ حلاج و مسیح و حسین هریک فلسفه‌ی نظری سیاوش داشت.

حسین با شهادتش، سرافرازی اسلام را برپاداشت و مسیح مصلوب شد تارواح را زنده کند و حلاج بدارآویخته، سعادت ابدیش را سبب‌ساز شد.

افراسیاب قدرتمند ترسولی است، افتاد اقتدارش روزگار است، او همیشه در اندیشه متزلزل شدن است و این باعث شکاکیش میشود، او شکاک است زیرا ترسوست. آری قدرتمندان ترسو همیشه شکاکند و به آنی در پی قتل مظنون.

«گرسیوز» به اتش این شکاکن دامن میزند.

او ترسوست زیرا که از کشتن سیاوش نیز بیناک است و «به

سیاوش سرآمد و دوران تباہی اش فرا رسیده، پس خواستار صلح میشود. سیاوش برای بیمان صلح، شهرهای از دست رفته و صد تن گروگان طلب میکند و افراسیاب چنین میکند و بیمان صلح بسته میشود.

و چون این خبر به کاوس میرسد خشمگین میشود و از پسر میخواهد که از سر بیمان بکلید و صد تن گروگان را بدربار فرستد تا آنان را بقتل رساند.

شاهزاده نکون بخت ایران از تقاضای پدر ناراحت میشود و از افراسیاب میخواهد که در کشورش بدوچای دهد تا آرام بزید و افراسیاب چنین میکند و همانند پدری مهربان بدو شهر و دیار میدهد و دخترخویش «فرنگیس» را بعقدش می‌بندد. و سیاوش در توران به بزرگی میرسد و «گرسیوز» برادر افراسیاب به میهمانی نزد سیاوش می‌رسد و شکوه و جلالش را می‌بیند و پرتو و رشک می‌برد و چون موقعیتش را در خطر می‌بیند برو او گین می‌ورزد و نقشه‌های اهریمنی برایش طرح میکند.

پس بدروغ افراسیاب را می‌فریبد که سیاوش با ایران را بدباطه دارد و قصد تسخیر توران، و سیاوش را اغوا میکند که افراسیاب‌اندیشه قتلش را درسر می‌بروداند.

دروغ‌های گرسیوز بدنکش کارگر می‌افتد و افراسیاب و سیاوش در مقابل هم فرار میکیرند و افراسیاب به قتلش فرمان میدهد.

«فرنگیس» زاریها میکند و موها می‌کند تا شاید دل سنگ‌آونه پدر را بهمراه سیاوش برگرداند، اما میسر نمیشود. سیاوش را به بند میکشند و سروش را از تن جدا می‌سازند و در آن دم خونش گیاهی میشود که به گیاه سیاوشان موسوم میگردد.

فرنگیس غمگناه نالهای سرمیدهد و روی بدرگاه پدر می‌اورد و اورا از بیم کشتن سیاوش هشدار میدهد، افراسیاب سیاوش‌کش، فرمان به قتلش میدهد اما به پادر میانی و شفاقت‌ای (بیران‌زیر) از او بخوده میگردد، فرنگیس از سیاوش بسری می‌زاید «کیخسرو» نام که بعدها منانده گین سیاوش و آورنده روزگار بهی میشود.

چون خبر کشتن سیاوش به ایران میرسد، رستم به کین خواهی سیاوش سودابه نایکار را میکشد و سپس به توران می‌تاخد و کشتن و سوختن بار می‌اورد.

پس از آن افراسیاب به ایران لشکر میکشد و هفت سال چیرگی می‌باید و تیرگی نعمیب ایران میکند.

«گوردرز» بهلوان ایرانی بیاری «ایزد سروش» فرزندش (آیوب) را به یافتن «کیخسرو» و «فرنگیس» می‌فرستد و بعداز یافتن آنان، کیخسرو به ایران می‌شتابد و شهر ایران را از نایکارها بالا میکند و افراسیاب و برادر اهریمنش «گرسیوز» را بقتل میرساند و شکوه ازدست رفته ایران را توباره بازمیگرداند و پس از آن شاه میشود و بعداز سرآمدن شصت سال دادگری از سلطنت کناره میکند.

قرمزی «سیاوش» همانند تراژدی‌های دیگر شاهنامه، جدال اهربین با اهوراست. و بایه تعییری دیگر سنتیزه منشیک (سبت می‌نیو) با منش زشت (انگرمی‌نیو) می‌باشد.

و در این بیکار، پیروزی اگرچه از آن اهربین است، ولی این پیروزی گشاینده‌ی راهیست برای پیروزی اهورا، یعنی پیروزی «کیخسرو» و شکست اهربین نایکار، «افراسیاب».

و در این میان سیاوش واسطه‌ایست میان دو پیروزی، پیروزی اهربین و پیروزی اهورا. «غروب این خورشید تکوین افتاد دیگری است که تباکنده تاریکی است». (۱)

سیاوش فریانی سین پیروزیست و این جبر تقدیر است که خود سیاوش نیز از آن آگاه است.

او باید وجود داشته باشد تا «کیخسرو» بوجود آید، «کیخسرو» یک ناجی است و موجود این ناجی (سیاوش) است.

«کیخسرو» نجات دهنده ایران زمین و «بیوند دهنده کشورها» (۲)

«کیخسرو» نیز «ازروانی» است، او در اواخر عمر در اوج پادشاهی، به افزوا پناه میبرد و بناهنده کوهها میشود. او که زمانی ستانده کین پدر و آورنده روزگار بیه بود، اکنون به پوچی پیکارش من اندیشد، پیکاری که نوعی جنگ خانوادگی بود.

این پوچگرانی یادآور فلسفه خیام است، که انسان را در این سرای بن مقدار بازیچه فلک قلمداد میکند، که در خیمه شب بازی زندگی هر یک بعد از اجرای نقش به صندوق عدم رهسیار میشوند.

و زوال انسانی را در استحاله کوزه و سبزه نمودار میسازد که تناسخ هندوان را تداعی میکند.

این سبزه که اسرار و نهادهای توست فردا همه از خاک تو برخواهد وست با من به زبان حآل میگفت سبو من چون توبدم، تو نیز چون من باشی خیام برای آنکه بی ارزش بودن دنیا را بهتر نشان دهد از مرگ پادشاهان یاد میکند و زوال افتخار قدرتمند را نمایش میدهد.

آن قصر که برجسته همی زد بهلو بردرگاه او شهان نهادنی رو دیدیم که برگشته اش فاخته‌ای بنشسته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟» این رباعی یادآور این بیت فردوسی است.

زمین گر گشاده کند راز خویش
نهاید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
بروش بر زخون سواران بود
پر از مرد دانا بود داعش
بر از خوبی خجال پیراهنش
لحن خیام در این باره تند و مزند است.

ای چرخ فلک خرابی از گینه تست بیدادگری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه تست
با توجه به این جهان‌بینی مشترک، «شاهنامه» و «رباعیات» ماندنی و پایدارند.

زمان در شاهنامه جاریست و از این نظر شاهنامه متحرک در زمان است، و در هر عصری مقبول است و مطلوب گشته (۷) و خود فردوسی نیز این ویژگی خاص شاهنامه را دریافته و تکمیل میساید:

کهن گشته این داستانها زمین همی نو شود بر سر انجم
و در مقدمه داستان سیاوش نیز به این نکته اشاره میکند:
یک میوه‌داری بمساند ز من که بارد همی بار او بر جمن

رشت - محمود نیکویه
۱۴۰۰-۱۰-۲۸

نتخیمان می‌توید باید تا خون سیاوش بر زمین نویزد و ازان گیاه نروید.
من کوشد تا از پادا فره گناه برهد و بیهوده می‌کوشد.

ترازدی سیاوش برخلاف ترازدی دستم و سهراپ است، ترازدی دستم و سهراپ یک ترازدی (ابی خبری) است و قهرمانان از سرنوشت خود بی‌خبرند و یکدیگر را نمی‌شناسند. ولی سیاوش آگاه است، باخبر است و پسین پیشامد زندگیش را میداند. «حتی از همان آغاز لشکرکشی و هنگام بدرود پدر و فرزند».

تواهی همی داد دل درشدن که دیدار ازان پس نخواهد شد
او داننده راوه‌هast و از آینده نیز باخیر است، او میداند که پرسش کیخسرو ستانده کیش است.

از ایران و توران برآید خروش جهانی زخون من آید بجوش
«و حتی سر به گوش اسب خود (شبرنگ بهزاد) من نهد و من گوید
در کجا چشم به راه کیخسرو بماند تا روزی باید و براو برنشیند و به ایران
بگریزد.»
او آگاه است و سردگوش اسب من نهد، چون «بهزاد» در این کار
ایزدی سهیم است.

همیشه تکیه کلامش اینست:
من آگاهی از فریزان دهم هم از راز چرخ بلند آتم
ترازدی سیاوش، یک ترازدی جبری است، قهرمان به سرنوشت
معتقد است و از آنچه باید بوقوع بیرونند روی برنمی‌تابد زیرا که این جبر
«دادا» نیزدان است.

مرا چرخ گردان اگر بی‌گناه بدبست بدان کرد خواهد تباہ
بمردی کنون زورو آهنه نیست که باکردار چهان جنگ نیست
سیاوش بنایه اعتقادش یک «ازروانی» (۸) است.
او بالقوه توانا و بالفعل ناتوان است، او می‌تواند کاوس را به بند
گشند و به توران نرود، مگر این کلام گذشت نیست که می‌گوید:
«شهریاران خوب باید پادشاهی گشند، باکردارهای آینین نیک،
شهریاران بد مبادله به ما پادشاهی گشند ای سپندارمه» (۹).
او می‌تواند از چنگ افراسیاب بدرود، اما او یک «ازروانی» است
معتقد به جبر است و تقدیر، و این باعث هلاکش می‌شود.
اعتقاد به جبر داشتن، موجب سستی است و اعتقاد به جبر نداشتن
سبب کمال تحرک، از این راست که مارک می‌گوید:

«این افیون ملت است»،
دیگر از عقاید زروانیت بوج شمردن و بی‌اعتباری دنیاست، و این عقیده
در تمامی شاهنامه بچشم میخورد و فردوسی در مورد معانی بودن کار چهان
و پیمارگی و گوری مرگ در مقدمه دستم و سهراپ می‌گوید:

اگر مرگ دادست، بیداد چیست زدایان همه بانک و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست بدن برده اندر ترا راه نیست
بایدار نبودن دنیا و بیزاری ازان در سراسر شاهنامه سایه انداده
است.

جهان‌آ سراسر فسوی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
و با

دل انداد سرای سینجی مبنی سینجی نباشد بسی سومند
این جهان‌بینی بدینانه در سیاوش عمیق است و همیشه می‌گوید:
«ازگیتی همه زهر باید چشید»
اوهم مانند فردوسی معتقد است:

گرایوان من سر به گیوان گشید همان زهر مرگ باید چشید
او در مقابله با افراسیاب دست از چنگ می‌شود و با خود می‌اندیشد
که اگر قسمت او مردن باشد هیچ گوششی برای فرار ازان فایده ندارد
(که با اختیار بد مردی مکوش)
بدینکوئه او ویارانش بی‌آنکه کمترین دفاعی از خود بگشند بدست
تودانیان گشته می‌شوند.